

روابط بینامتنی قرآن و سنت‌های بایبلی

گفت‌وگو با دکتر علی آقایی

گفت‌وگو کننده: فاطمه مصلح‌زاده

در ششمین شماره از مجموعه گفت‌وگوهای دورنما با دکتر علی آقایی، پژوهشگر و مدرس دانشگاه پادربورن آلمان و مدیر پروژه ایران‌گران، درباره روابط بینامتنی قرآن و سنت‌های بایبلی گفت‌وگو خواهیم کرد. درباره معنای روابط بینامتنی، پیش‌فرض‌ها، متون مورد بررسی و رویکردها و نتایج آن حرف خواهیم زد.

آقای دکتر آقایی، سلام، وقتتان بخیر. خیلی ممنون که دعوت دورنما را پذیرفتید. سلام، وقت شما و بینندگان و شنوندگان دورنما هم به‌خیر. خیلی تشکر می‌کنم از دعوت شما. امیدوارم که این جلسه هم مثل باقی جلسات برای مخاطبان مفید باشد.

ممنونم. حتماً همین‌طور خواهد بود. اجازه بدهید بحث را از اینجا آغاز کنیم که منظور از «بررسی روابط بینامتنی» چیست؟

من فکر می‌کنم باید از کلیات نظری شروع کنیم درباره بینامتنی یا بینامتنیت (Intertextuality) که یک نظریه ادبی است که از دهه ۱۹۷۰ میلادی در ادبیات اروپایی مطرح شد و تا به امروز



سویه‌ها و قرائت‌های مختلف از این نظریه چه در زمینه تحلیل ادبی و چه در زمینه‌های دیگر از جمله دین‌شناسی و مطالعه متون مقدس مورد توجه قرار گرفته و استفاده می‌شود. برای اینکه تعریف ساده‌ای از این مفهوم ارائه کنیم برای کسانی که با این زمینه آشنا نیستند باید بگوییم که نظریه بینامتنی روی این نکته تمرکز می‌کند و به این اصل اساسی توجه می‌دهد که هیچ متنی بدون پیش‌متن یا متن‌های پیش از خودش نیست یا بدون پیوند و رابطه با متن‌های دیگر که بیرون از این متن قرار می‌گیرند نیست. هر متنی با متن‌های دیگری که پیرامون خودش حضور دارند ارتباط برقرار می‌کند و عملاً فضای پیوسته‌ای از روابط، به صورت آگاهانه یا ناآگاهانه، بین متون شکل می‌گیرد. این موضوع به نظر ساده و پیش‌پاافتاده می‌رسد ولی وقتی به لوازم چنین اصلی توجه می‌کنیم پیچیدگی‌های آن آشکار می‌شود. به بیان ساده معنای نظریه بینامتنی این است که متن در خلأ تولید نمی‌شود؛ متن مجموعه‌ای از لایه‌های متنوعی از صداها و معنی‌های مختلف را به نحو مستقیم یا غیرمستقیم، پنهان و آشکار بازتاب می‌دهد. این محور اصلی نظریه بینامتنی است حالا قرائت‌های مختلفی از این نظریه هست و افراد مختلف با رویکردهای متفاوت این نظریه را توسعه داده‌اند اما هسته نظریه همین است.

هر نظریه روندی را طی می‌کند تا شکل بگیرد. این بررسی‌ها از کجا ریشه می‌گیرند؟ چه روندی محققان را به این نتیجه رسانده که بررسی‌های بینامتنی انجام دهند؟

همان‌طور که گفتیم زمینه اصلی شکل‌گیری این نظریه در حوزه ادبیات بوده ولی همچنانکه خیلی از بحث‌های ادبی را وقتی ریشه‌یابی می‌کنیم سرخ‌های شکل‌گیری‌شان به نظریه‌ها و روش‌های مطالعات کتاب مقدس می‌رسد، نظریه بینامتنی هم در امتداد همان روش‌هاست؛ و عملاً هم به مطالعات کتاب مقدس بازگشته و آنجا هم استفاده می‌شود. یعنی این رفت و برگشت همچنان هست. درباره مطالعات کتاب مقدس که موضوع اصلی بحث ما هم هست، دوره‌های متفاوتی از مطالعات داریم که رویکردها و روش‌های متفاوتی دارند، که به طور مشخص از مطالعه کتاب مقدس مسیحی (Bible) شروع شده به تنخ و کتاب مقدس یهودی (Hebrew Bible) تسری پیدا کرده و به مرور روش‌های متفاوت توسعه پیدا کرده‌اند. در دوره‌های آغازین این مطالعات، مسئله اصلی پیدا کردن ریشه‌ها و سرخ‌های این کتاب‌ها بوده است: اینکه منابع‌شان چه بوده یا چه‌طور این کتاب‌ها شکل گرفته‌اند. در واقع اینها سؤال‌های اصلی بوده و برای پاسخ به این سؤال‌ها روش‌های متعددی ابداع کرده‌اند که از جمله شناخته‌شده‌ترین آنها نقد منبع (Source



Criticism) است که هدفش این است که منابع متن را با روشی که پیشنهاد می‌کند شناسایی کند. این روش توسعه پیدا کرد و بعد از آن روش‌های مختلفی ابداع شد مثل نقد ویرایشی (Redaction Criticism)، نقد فرم (Form Criticism) و روش‌های دیگر نقد کتاب مقدس. تمرکز اصلی همه این روش‌ها در آن دوره، همین شناسایی منابع بوده است. چه مفروضی در این روش‌ها هست؟ مفروض اصلی این است که ما یک منبع اصیل و اولی می‌توانیم شناسایی کنیم که متن ثانوی ما، متنی که ما داریم مطالعه می‌کنیم، از آنجا تأثیر گرفته، از آن مطلبی را اخذ کرده، یا برگرفته از آن است. ایده اصلی این بوده است که منابع اصلی کتابی را که درباره‌اش تحقیق می‌کنیم بشناسیم که چه چیزهایی می‌توانسته‌اند باشند. هدف اصلی این بوده. و این سؤال هم معمولاً از اینجا برمی‌آمده که این کتاب را وقتی مطالعه می‌کنیم در آن آشفتگی‌ها و ناسازگاری‌ها و تعارض‌هایی می‌بینیم و برای توضیح این تعارض‌ها و ناسازگاری‌ها و رفع این مشکلات به سراغ این روش‌ها رفته‌اند که مثلاً توضیح بدهند اگر تعارضی ایجاد شده به این خاطر است که آن منبع اصلی دقیق منتقل نشده یا آن منبع اصلی با منبع دیگری خلط شده یا التقاط چند منبع با هم است که باعث این آشفتگی شده. مثال معروفش درباره کتاب مقدس عبری سفر پیدایش فصل اول و دوم است که می‌گویند اینها دو منبع کاملاً متفاوت دارد و به همین جهت هم دو داستان آفرینش در سفر پیدایش داریم. سؤال این بوده که چه‌طور ما دو داستان پیدایش داریم؟ و پاسخ روش نقد منبع این بوده که چون سفر پیدایش دو منبع داشته؛ یعنی راه حل را پیشنهاد داده که این کتاب دو منبع اصلی داشته و از هرکدام از این فصل‌ها روایتش را از یک منبع مجزا اخذ کرده و این تعارض از اینجا ناشی شده است. می‌خواهم روی این نکته تأکید کنم که در مطالعات کتاب مقدس همیشه نکته محوری این بوده که ما یک اصل داریم و باید به آن اصل برگردیم، تلاش کنیم آن اصل را پیدا کنیم. این‌ها که الان می‌خوانیم متون ثانوی و متأخرترند، متون دیگری هستند که منابع اصلی‌اند. وقتی این موضوع را به سایر حوزه‌های تحقیقاتی توسعه می‌دهید، چه در مطالعه سایر ادیان چه در مطالعه ادبیات، همین نوع نگرش امتداد پیدا می‌کند. یعنی شما هر کتابی را می‌بینید می‌پرسید سرنخ‌هایش کجاست؟ از کجاها گرفته، رونویسی کرده؟ نگاه اصلی- عرضی همچنان تداوم پیدا کرده در این نوع روش نقد تاریخی (Historical Criticism). برویم منابع را از حیث تاریخی باستان‌شناسی کنیم، کاوش کنیم و بفهمیم که منابع اصلی چه‌ها بوده‌اند. روش بینامتنی تقابل با این نگرش اصیل-ثانوی است که می‌گوید هر متنی خودش هویتی اصیل دارد. اساساً هیچ متن اصیلی نداریم، همه متن‌ها وصل به متن‌های دیگرند؛ هیچ متن به خودی خود و از خلأ تولید نمی‌شود و هر متنی پیوست‌هایی با سایر متون دارد. این‌ها



اما آسیبی به اصالت متن نمی‌زند. اما اصالت متن در کجاست؟ اصالت در این پیوندهاست؛ پیوندهایی که این متن ایجاد می‌کند با متون دیگر منحصر در این متن‌اند. شما این نوع پیوندها را در متن قبل یا بعد از این متن یا متن‌های همزمان آن نمی‌بینید بلکه پیوندهای دیگری می‌بینید و این مایه تمایز متون از هم است. بنابراین روش بینامتنی با نگاه سلسله مراتبی روش نقد منبع تقابل دارد.

در نقد منبع و سایر روش‌های نقد تاریخی مسئله اساسی تأثیر است. محقق تمام همتش این است که اثرها را پیدا کند؛ اینکه متن مورد نظر ما از چه متونی و پیش‌متن‌هایی اثر گرفته است. این [در همه این روش‌ها] مسئله محوری است. حالا نسخه‌های تعدیل‌شده‌تر [این روش‌ها] سعی می‌کنند ضمن احترام قائل شدن برای هویت مستقل متن فعلی، همچنان ردپای اثرها را پیدا کنند و بگویند این‌ها اثراتی است که ما از متن پیشین می‌بینیم. در بینامتنی تقابل بین تأثیر و روابط بینامتنی مسئله اساسی است. یعنی در روش بینامتنی به جای اینکه دنبال تأثیر متن‌های پیشین بگردیم، روی شبکه روابط تمرکز می‌کنیم. این را می‌شود به پارامترهای فراوانی توسعه داد؛ مثلاً در نگاه تأثیری همیشه عاملیتی در نظر گرفته می‌شود: یکی عامل است و آن دومی فقط پذیرنده است اما در بینامتنی تعامل داریم. یا در آن نظریه تأثیر خطی و تک بعدی است

ولی اینجا شبکه داریم...

اینجا چند بعد و تنوع بافتی داریم. در تأثیر رابطه در زمانی داریم و خیلی هم برایمان مهم است که تاریخ‌ها را مشخص کنیم تا بتوانیم بگوییم متن قدیم‌تر حتماً روی متن جدیدتر تأثیر گذاشته است. این تقدم و تأخر نوعی سلسله‌مراتب ایجاد می‌کند. این نگرش و تحلیل سلسله‌مراتبی تا مدت زیادی درباره ادیان ابراهیمی حاکم بود. هر وقت می‌خواستند توضیحی بدهند می‌گفتند یهودیت چون مقدم بر مسیحیت است پس قاعداً باید ریشه‌های مسیحیت را در یهودیت پیدا کنیم. این دو تا بر اسلام مقدم‌اند پس باید ریشه‌های اسلام را در یهودیت و مسیحیت پیدا کنیم. این ریشه‌یابی از این نگاه نقد تاریخی سلسله‌مراتبی در می‌آید. در حالی که وقتی این‌ها را به شکل پیوستگی روابط در نظر می‌گیرید، نگاه سلسله‌مراتبی از بین می‌رود. دیگر اهمیت تقدم و تاخر تاریخی از بین می‌رود. این سلسله‌مراتب تاریخی حذف می‌شود. آن چیزی که اهمیت دارد این است که مسئله را در زمان بررسی کنیم. این اهمیت پیدا می‌کند که در زمان اسلام، در زمان یهودیت، در زمان مسیحیت، این متن چه پیوندهایی با معاصران خودش داشته است. ولو اینکه پیش‌متنی که ما برای آن متن در نظر می‌گیریم خیلی متن کهنی باشد ولی وقتی که متن مورد



بررسی ما تولید می‌شده معاصر آن متن بوده. بنابراین تاریخ آن دیگر از اعتبار می‌افتد. مهم نیست که هزار سال قبل بوده یا پانصد سال قبل یا دویست سال قبل. اینها دیگر اعتباری ندارند چون زمانی که این متن شکل می‌گرفته و تولید می‌شده متون دیگر هم‌زمان با آن وجود داشته‌اند و پیرامون آن حضور داشته‌اند.

یعنی گفت‌وگوی معاصر می‌شود به‌جای اینکه گفت‌وگوی گذشته با حال باشد...

دقیقاً. البته روش بینامتنی درصدد نفی تاریخ نیست. تاریخ اعتبار خودش را دارد ولی حرف اصلی این است که در روش بینامتنی وقتی شما متن را تحلیل می‌کنید، متون معاصر را تحلیل می‌کنید. کدام متون را ما باید تحلیل کنیم؟ متونی که این متن توانسته با آن‌ها پیوند بخورد. پس زمینه پیوند باید وجود داشته باشد وگرنه می‌توانیم متن‌های زیادی از سراسر دنیا بیاوریم و سعی کنیم این‌ها را به این متن بچسبانیم، اما نمی‌چسبند برای اینکه در آن دوره زمانی با متن مورد نظر ما پیوند نداشته‌اند. بنابراین روابط از حالت در زمانی که تأثیرمحور و سلسله‌مراتبی است، تبدیل می‌شود به روابط هم‌زمانی. نقد تاریخی تمرکزش بر مؤلف است: فرایند شکل‌گیری متن با تأثیراتی که مؤلف از متن‌های پیشین گرفته اما در تحلیل بینامتنی مؤلف فقط یکی از بازیگران است، بیش از اینکه مؤلف بازیگر باشد مخاطبان حضور دارند. یعنی مخاطبان این متن از خود مؤلف بیشتر اهمیت دارند چون این متن برای خلأ تولید نمی‌شده، مخاطبی داشته و آن مخاطب صدهای متون متعددی است که بیرون حضور دارند. در واقع این متن مخاطبش را در خودش بازتاب می‌دهد. تقابل تأثیر و روابط بینامتنی در این است که در تحلیل نقد منبعی مؤلف منفعل است و صرفاً پذیرنده متن‌های پیش از خودش است و آنها را به‌نحوی منعکس می‌کند بدون اینکه هیچ نقش فعالی در آن داشته باشد اما در تحلیل بینامتنی مؤلف خلاق است، چون مؤلف موظف است روابط را بسازد؛ باید خلاقیت به خرج بدهد و این روابط را شکل بدهد. رابطه سوژه-اُبژه در فضای تأثیر اینجا تبدیل می‌شود به رابطه تعاملی و دوسویه. این‌ها در واقع جنبه‌های مختلفی از تقابل نگاه نقد تاریخی و نگاه بینامتنی است به ادبیات، و به‌طور خاص در اینجا کتاب‌های مقدس ادیان. در واقع تمرکز در تحلیل بینامتنی بر این موارد است. روی این موضوع به این دلیل تأکید کردم که وقتی کارهایی را که تحت عنوان روابط بینامتنی انجام می‌شود مطالعه می‌کنید، می‌بینید که خیلی از آن‌ها در واقع نقد منبع می‌کنند؛ یعنی منابع پیشین را پیدا می‌کنند و می‌گویند «سرنخ‌های این متن اینجا است، این را آنجا می‌توانیم ببینیم و روابط متن با متن‌های پیشین را پیدا کردیم». در حالیکه این کاری نیست که بینامتنی تلاش می‌کند انجام بدهد.



چارچوب ذهنی همچنان همان چارچوب ذهنی قبل است...

بله. در واقع استفاده از مُد روز است، چون الان بینامتنی بیشتر خریدار دارد، برای بهره‌برداری همان اهدافی که پیشتر تعقیب می‌کردیم [از عنوان بینامتنی استفاده می‌کنیم]. اما هدف اصلی مان هم بازسازی فضای تاریخی متن است برای اینکه بتوانیم سلسله‌مراتب بین متون را نشان بدهیم. در پس ذهن مان هم همیشه این هست که متن‌هایی که قدیم‌ترند قاعدتاً اصالتشان بیشتر از آن‌هایی است که بعدتر آمده‌اند، چون اشتباهات و خطاها و برداشت‌های نادرست به متون بعدی راه پیدا کرده [که در متون اصلی و قدیم نیست]. همه این‌ها مفروضات پنهانی هستند که حتی آن‌ها که نگاه مثبت‌تری دارند و سعی می‌کنند با ادیان تعامل سازنده‌تر داشته باشند، حتی این‌ها هم همچنان در پس ذهن‌شان، ولو به شکل ناخودآگاه هست؛ یعنی همچنان نگاه تأثیرمحور در پس ذهن‌شان هست گرچه در عمل از اصطلاحاتی استفاده می‌کنند که این‌ها را بازتاب نمی‌دهد. به همین دلیل، افراد چنین گمان می‌کنند که این نمونه‌ای از تحقیقات بینامتنی است ولی وقتی حاصل این کار را مشاهده می‌کنید می‌بینید همچنان ذهنیت نقد متن حاکم است، تلاش محقق این بوده که همان نگرش‌های نقد منبعی را اجرا کند، ولی از نوع اصطلاحات متداول روابط بینامتنی برای توضیح تحلیلش استفاده می‌کند.

وقتی راجع به پیوند یا رابطه دو تا متن حرف می‌زنیم طبیعتاً اولین و ساده‌ترین چیزی که به ذهن مان می‌رسد شباهت بین دو تا متن است. دو تا متن داریم که با هم شباهت دارند پس حالا براساس تاریخ می‌گوییم این یکی از آن تأثیر پذیرفته. حالا در روش بینامتنی که قرار است از این فراتر برویم درباره چه نوع روابط دیگری حرف می‌زنیم؟ یعنی اگر بخواهیم در شباهت متوقف نشویم، انواع دیگر رابطه که تعریف می‌کنیم چه چیزهایی هستند؟

بله خیلی سؤال به جایی است. این تقسیم‌بندی را من از خودم ابداع کردم ولی در مطالعاتم در منابع مختلف می‌بینم که از چنین تقسیم‌بندی‌ای پیروی می‌کنند. درباره قرآن، روش بینامتنی به یکی از این سه گونه روابط بینامتنی را توضیح می‌دهد: (۱) بینامتنی ایجابی اصلاحی (من positive را به ایجابی ترجمه کرده‌ام): در واقع همان مطلب را با بیان دیگری نقل می‌کند، یا مطلب را پذیرفته یا اصلاً مفروض گرفته و آن را تکرار می‌کند. (۲) بینامتنی سلبی یا حذفی (negative intertextuality): اینکه اصلاً به طور کلی متن را حذف می‌کند، بنایش بر این



است که نگوید. این خودش یک رابطه است چون این دلالت بر این می‌کند که آن مطلب آنجا حضور دارد ولی قرار نیست ذکر شود. در این رابطه عاملیتی هست که می‌شود از پس آن به حضور آن متن پی برد. (۳) بینامتنی تقابلی و انکاری: یعنی مطلب را می‌آورد ولی عکسش را می‌گوید. در گونه حذفی یا اسکاتی فقط متن ساکت شده و قرار نیست درباره‌اش صحبتی بشود. قرار نیست بحثش مطرح شود یا اصلاً مسئله نیست. اما یک وقت هست که آن بحث مسئله است اما موضع متن دقیقاً مخالف آن است. این هم یک نوع رابطه است. بنابراین سه نوع رابطه داریم: یا مثبت است یا منفی یا تقابلی.

یکی از مثال‌های خوب برای اینکه روابط بینامتنی برای شنونده و بیننده شما شفاف بشود بحث نشانه‌های آخرالزمانی در قرآن است که اخیراً در فضای مطالعات قرآنی هم محل بحث شده است: اینکه آیا قرآن یک متن آخرالزمانی است؟ چون ما نشانه‌های آخرالزمان مخصوصاً در سوره‌های مکی، سوره‌های پایانی قرآن، خیلی زیاد داریم که از کن‌فیکون‌شدن عالم و به‌هم‌ریختن زمین و آسمان حرف می‌زند. سوره تکویر را در ذهن‌تان بیاورید. خورشید خاموش می‌شود، زمین گسیخته می‌شود، ... این‌ها همه نشانه‌های آخرالزمان است. مشابه (parallel) این نشانه‌های آخرالزمانی، برای آن‌ها که قائل به این نگاه هستند، یک نگاه آخرالزمانی (apocalyptic) است در دوران ظهور اسلام که در مسیحیت رواج داشت چراکه آن‌ها منتظر آخرالزمان بودند. این در واقع یک نوع بهانه سیاسی هم قرار گرفته بود و امپراطوری روم از این فضای آخرالزمانی برای پروپاگاندای جنگی خودش استفاده می‌کرد. یعنی هراکلیوس خودش را زمینه‌ساز ظهور منجی معرفی می‌کرد. جنگ‌های سنگینی که با ایران داشتند و شکست‌های شدیدی که خورده بودند همه از نظر آن‌ها نشانه‌های آخرالزمان بود. پروپاگاندای هراکلیوس این بوده که من کسی‌ام که باید زمینه آخرالزمان را آماده کنم. با این روش سربازان رومی را ترغیب می‌کرد که به جنگ بیایند تا ایران را شکست بدهند و برای ظهور مسیح مهیا شوند. حتی روی سکه‌ای که با نقش هراکلیوس ضرب شده آمده «باشد که خدا رومیان را یاری کند» گویی که او مهیاکننده ظهور مسیح است. این دقیقاً از نظر زمانی همخوانی دارد با ظهور اسلام و زمان پیامبر. حتی در قرآن در سوره روم به جنگ ایران و روم اشاره شده است. بنابراین، مشخص است که مخاطب قرآن از این فضای آخرالزمانی آگاه است. ما نشانه‌های آخرالزمانی را در قرآن می‌بینیم؛ در سوره‌های مکی دائم بر اینها تأکید می‌شود. در قرآن اشاره‌ای هم به وقایع معاصر هست که نشان می‌دهد مخاطب نسبت به این فضا آگاه است. اما کوچک‌ترین اشاره‌ای به ظهور مسیح یا اینکه قرار است ملکوت خدا به زمین باز گردد در قرآن نیست. می‌خواهم بگویم نوع واکنش قرآن به نشانه‌های آخرالزمانی



چطور است. اینجا تقابل نگاه مشابه‌سازی (parallelism) با روابط بینامتنی را می‌خواهم نشان بدهم. در نگاه مشابه‌سازی، که نمونه‌هایش را هم در آثار کسانی مثل استیفن شومیکر داریم، نظر اصلی‌اش این است که این‌ها همه شاهدهی است بر اینکه قرآن یک متن آخرالزمانی است و مخاطب را برای آخرالزمان آماده می‌کند، آخرالزمان به معنای ظهور.

آخرالزمان مسیحی...

اما کاری که شومیکر ازش ناتوان است این است که شواهد آخرالزمانی بیاورد. نشانه‌های آخرالزمانی که آخرت‌شناسانه (eschatological) هم هستند در قرآن حضور دارند اما او نمی‌تواند نشانه‌های آخرالزمانی در قرآن پیدا کند چون نشانه‌های آخرالزمانی در متن قرآنی حضور ندارند.

منظورتان نشانه‌های ظهور منجی است دیگر؟

بله نشانه‌های ظهور منجی، مسیح، ملکوت که قرار است برگردد به زمین، چون در آخرالزمان قرار است ملکوت آسمان‌ها و زمین برگردد. هراکلیوس می‌گفت بجنگیم که ملکوت می‌خواهد برگردد. قرار بود اورشلیم را بگیرند چون دست ایرانی‌ها افتاده بود. می‌گفت اورشلیم را پس بگیریم برای اینکه ملکوت می‌خواهد برگردد و قاعدتاً باید به اورشلیم برود. امثال شومیکر استدلال‌شان این است که همین جهت‌گیری آخرالزمانی در قرآن حضور داشته و اسلام آغازین کاملاً اسلام آخرالزمانی است، شاهد اصلی‌اش هم تصرف اورشلیم است. شاهد اصلی شومیکر این است که دو سال بعد از وفات پیامبر [بنا بر تجدیدنظری که شومیکر در تاریخ وفات پیامبر می‌کند] مسلمانان اورشلیم را تصرف کردند. چرا باید این کار را بکنند؟ چون این‌ها همان نگاه آخرالزمانی را داشتند. این استدلال اصلی اوست. البته او مجموعه مفصلی از ادله و شواهد می‌آورد و مخصوصاً در مورد اینکه نشان بدهد که این فضا آخرالزمانی است بسیار موفق است. خیلی خوب شواهد را جمع کرده اما به نظرم آن قسمتی که از پیش بر نیامده، این است که نشان بدهد این است که قرآن هم می‌خواهد این اتفاق بیفتد و مخاطبانش را برای چنین آخرالزمانی آماده می‌کند. قرآن چنین پیغامی را به مخاطبانش حداقل به صورت مستقیم هیچ‌وقت ارایه نمی‌کند. همیشه به صورت مستقیم می‌گوید نشانه‌ها را که می‌بینید، خودتان را مهیا کنید برای رفتن. یعنی فضا کاملاً متفاوت است. اینجا متن مورد نظر ما خیلی گسترده شد: دیگر یک کتاب یا یک دفترچه نیست، یک حادثه است که آن موقع همزمان با قرآن اتفاق می‌افتاده.

فضا و کانتکست است در واقع...



دقیقاً! یک متن بزرگی در جریان بوده و قرآن با متن ارتباط دارد و نسبت به آن واکنش نشان می‌دهد. واکنش قرآن هم واکنش سلبی است؛ یعنی می‌گوید ما نظرم این نیست که مسیح قرار است برگردد. ما می‌گوییم آخرالزمان نزدیک است، درست است ولی باید برای آن دنیا مهیا بشویم و تکلیف افراد هم روشن است؛ نه اینکه فعلاً زمین را آماده کنیم برای بازگشت مسیح. تکلیف روشن است: باید تزکیه کنی، باید زکات بدهی، به فقیر برسی، برای اینکه مهیا بشوی برای رفتن. یعنی اصلاً فضای الهیاتی قرآن فضای آخرالزمانی نیست. نوع مسایل الهیاتی که قرآن از نشانه‌های آخرالزمان نتیجه‌گیری می‌کند و به مخاطبش تأکید می‌کند متفاوت است. قرآن خطاها و گناهان انسان‌ها را تخطئه می‌کند و آنها تشویق و ترهیب می‌کند که خودتان را آماده کنید. تا حالا هر خطایی کردید باید عذرخواهی کنید، مغفرت بخواهید به خاطر اینکه آخرالزمان نزدیک است. به خاطر اینکه آن دنیا، آخرالزمان به معنای فرجام، نزدیک است نه اینکه زمینه را برای ظهور مسیح مهیا کنید.

اما کسی مثل شومیکر با منطق دیگری جلو می‌رود. از این شباهت‌ها چه نتیجه‌ای می‌گیرد؟ او فقط شباهت‌ها را می‌بیند، و نتیجه را از جای دیگر می‌گیرد؛ یعنی او رابطه را ناتمام می‌گذارد: به خوبی تلاش می‌کند مشابه بودن را نشان بدهد ولی وقتی می‌خواهد نتیجه بگیرد، دیگر می‌رود سراغ اصل. سراغ منبع و مبدأ می‌رود. می‌گوید این که متن اصلی نیست ...

دست دوم است...

... که واقعه خیلی مهم‌تری را که آن سوی دیگر رخ می‌داده بازتاب می‌دهد. این نتیجه‌گیری است که امثال شومیکر می‌کنند. اما این را می‌شود برعکس قرائت کرد. آن قرائت برعکس ما در واقع قرائت بینامتنی است.

به عنوان پایان بحث می‌گویم که در واقع تحلیل بینامتنی یک نوع تفسیر متن است. ما متن را با روش پیچیده‌ای به اسم تحلیل بینامتنی تفسیر می‌کنیم. این فهم ماست. ما تلاش می‌کنیم تا این روابط را شناسایی کنیم و از این شناسایی روابط، تفسیری از متن به دست می‌آید که برای ما فهم دیگری از متن حاصل می‌شود. این اتفاقی است که رخ می‌دهد.

من چند سؤال کوتاه مرتبط با این بحث‌ها دارم. یکی اینکه - ما در مثال‌ها هم دیدیم - یکی از متن‌هایی که بررسی می‌کنیم قرآن است، بعد می‌رویم سراغ متون یهودی و مسیحی. چه



متونی را می‌توانیم بگوییم که با هم پیوندی یا ارتباطی دارند؟ یا وقتی می‌خواهیم بگوییم که قرآن با متن‌هایی پیوند و ارتباطی دارد سراغ چه متونی می‌توانیم برویم؟

قاعدتاً باید به دنبال متن‌هایی بگردیم که می‌توانسته‌اند با این متن ارتباط داشته باشند. بنابراین هر متنی که به‌نحوی بشود بین آن با متن موردنظر ما پیوند برقرار کرد، اعتبار دارد و باید سراغش رفت؛ فارغ از اینکه از چه سنتی می‌آید، از سنت‌های ابراهیمی می‌آید یا از سنت‌های غیرابراهیمی. همانطور که گفتیم مسئله اصلی در روابط بینامتنی فقط متون پیشینی نیست. زمینه شکل‌گیری متن، مخاطبان متن، خود مؤلف متن، این‌ها همه عوامل موثر در شکل‌گیری آن متن و این روابط هستند. همه این‌ها عوامل یا پارامترهای مشخص‌کننده متن‌هایی هستند که ما باید سراغشان برویم یا به آنها فکر کنیم. بنابراین سراغ هر متنی می‌رویم که بشود تصور کرد که متن مورد نظر ما، در اینجا قرآن، امکان داشته با آن متن ارتباط برقرار کند. وقتی هم راجع به متن صحبت می‌کنیم لزوماً دنبال یک متن مکتوب نمی‌گردیم. متن را به معنای عامش استفاده می‌کنم؛ یعنی سنت‌های شفاهی هم اعتبار دارند، کانتکست یا بافت تاریخی هم به معنای عام‌تر یک متن محسوب می‌شود. ما هر نوع رابطه پس‌زمینه‌ای بین متن مورد نظر و پیرامونش بتوانیم پیدا کنیم برایمان مهم است.

در مورد قرآن به‌طور خاص دچار مشکل منابع هستیم. البته در مورد خود قرآن تکلیف خیلی روشن است اما در مورد متونی که پیرامون قرآن قرار می‌گیرند، تردید زیاد است که هر کدام از این متون از چه دوره تاریخی هستند؟ آیا این‌ها می‌توانسته‌اند با قرآن در ارتباط باشند یا نه؟ یعنی ما در مورد قرآن به‌طور خاص پیچیدگی شناسایی منابع هم داریم. این هم خودش مسئله‌ای است که باید بهش توجه داشت.

یکی از مهم‌ترین عواملی که ما سراغ چه متونی باید برویم خود قرآن است؛ یعنی خود قرآن بهترین شاهد یا بهترین سرنخ برای این است که ما باید سراغ چه متونی برویم. چون خود قرآن در واقع بازتابی‌ست از پیرامونش، از اتفاقاتی که دوروبرش می‌گذشته، از متونی که شفاهی و کتبی در اختیار بوده و مخاطبانش بالاخره به نحوی از این متون اطلاع داشتند. بنابراین یکی از بهترین سرنخ‌های ما برای اینکه سراغ چه متن‌هایی باید برویم یا حداقل باید به چه متن‌هایی فکر کنیم و در ذهن داشته باشیم که باید سراغ چنین متن‌هایی رفت، خود قرآن است. از نوع اطلاعاتی که قرآن در اختیار ما می‌گذارد می‌توانیم متوجه شویم که باید سراغ چنین شواهدی رفت، چون این نوع اطلاعات را در آن نوع متون می‌شود پیدا کرد. می‌خواهم بگویم از خود قرآن می‌شود به‌عنوان



یک بازیگر مهم در شناسایی این روابط استفاده کرد. علت اینکه خیلی وقت‌ها افراد در حوزه مطالعات قرآنی سراغ متون یهودی و مسیحی می‌روند همین است. به خاطر اینکه در قرآن حجم خیلی زیادی اطلاعات در مورد متون مسیحی و یهودی داریم و این خودش سرنخ اولیه به دست ما می‌دهد ...

بله، انگیزه اولیه را ایجاد می‌کند. این متن خودش راجع به این صحبت می‌کند پس ما هم باید سراغ چنین متونی برویم. حالا بحث بعدی این است که بتوانیم ثابت کنیم که این رابطه واقعاً می‌توانسته شکل بگیرد. یعنی ما باید شواهد خیلی خوب پیدا کنیم و بتوانیم نشان بدهیم که این رابطه می‌توانسته بین قرآن و آن متن شکل بگیرد. شناسایی این رابطه با قرآن در بخشی موکول به شواهد تاریخی است که ما می‌توانیم به دست بیاوریم. این همان محدودیت منابعی است که داریم. گاهی می‌توانیم اطلاعات خوبی راجع به آن منبع به دست بیاوریم. بعضی از منابع خیلی خوب شناخته‌اند، بعضی منابع کمتر شناخته‌اند. زمینه تاریخی خیلی از این منابع را کم‌وبیش می‌دانیم. اینها می‌توانند کمک کنند برای اینکه ما گمانه‌زنی کنیم که آیا قرآن می‌توانسته به نحوی با این متن ارتباط برقرار کند یا نه. یعنی این هم یک کمک مازاد است. ولی همانطور که گفتم نقطه ضعف اصلی ما این است که ما با مشکل منابع در مورد قرآن مواجه هستیم.

این که گفتید از خود قرآن شروع کنیم، ببینیم که قرآن مثلاً به چه افرادی اشاره می‌کند یا چه در خود قرآن پیدا می‌کنیم که باید برویم سراغ آن متون، من داشتم فکر می‌کردم که قرآن علاوه بر اینکه با سنت یهودی و مسیحی صحبت می‌کند، که به نظر می‌آید الان بخش زیادی از مطالعات بینامتنی روی این رابطه‌ها تمرکز کرده‌اند، اما شاید دانش پیشینی‌تر ما بیشتر می‌گفت قرآن در گفتگو با مشرکان و با سنت پاگانی است. درباره این چه می‌توانیم بگوییم؟

بله، این خیلی سؤال مهمی است و نمی‌شود به آن پاسخ ساده‌ای داد. اگر با نگرش سنتی جلو برویم که قاعدتاً باید مفروض را بر این بگذاریم که این فضای کاملاً جاهلی و بی‌اطلاع بوده، هیچ خبری آن‌جا نبوده، مردمانش با هیچ سنتی آشنا نبوده‌اند. گروهی مشرک یا ملحد بودند که هیچ اعتقادی نداشتند یا باور به خدایی نداشتند یا شرک می‌ورزیدند و بت می‌پرستیدند. این نگاه در چند دهه اخیر مخصوصاً با شواهد باستان‌شناختی خیلی تضعیف شده و شواهد باستان‌شناسی از این نگاه خیلی حمایت نمی‌کنند. اما باز هم نمی‌شود به‌کل نفی کرد؛ یعنی الان نمی‌توانیم ادعا



کنیم با توجه به اطلاعاتی که داریم و با توجه به سرنخ اصلی‌مان که خود قرآن است، گفت‌وگوی قرآن فقط با سنت یهودی و مسیحی است. نمی‌شود چنین ادعایی کرد به‌خاطر اینکه قرآن اشارات صریح به مناسک غیریهودی-مسیحی دارد، مناسکی که حتی در سنت یهودی-مسیحی مناسک پاگانی محسوب می‌شوند؛ مثلاً قربانی‌کردن حیوان یا حج. این‌ها مناسکی هستند که در سنت یهودی-مسیحی همان دوره قرآن مراسم پاگان محسوب می‌شوند. بنابراین ما به‌صورت روشن در قرآن ارجاعاتی به سنت پاگانی داریم. در قرآن به‌کرات به مفهوم شرک ارجاع داده می‌شود. در مورد مفهوم شرک، اگر آن نگاه سنتی را کنار بگذاریم که مستقیماً بت‌پرستی را هدف قرار می‌دهد، مطالعاتی صورت گرفته که نشان می‌دهد شرک خیلی وقت‌ها فقط جنبه جدلی دارد و یک یگانه‌پرستی دیگر را هدف قرار می‌دهد و با آن مجادله می‌کند و آن را شرک می‌نامد. مثل همین الان که در خود ادیان ابراهیمی همه فرقه‌های ادیان ابراهیمی همدیگر را به شرک متهم می‌کنند. یعنی سنی شیعه را به شرک متهم می‌کند، شیعه سنی را به شرک متهم می‌کند، همه این‌ها مسیحیت را به شرک متهم می‌کنند. اتهام شرک اتهام عجیبی نیست و در خود سنت مسیحی-یهودی همزمان با قرآن هم حضور دارد که این‌ها همدیگر را به شرک متهم می‌کردند. بنابراین به کار رفتن لفظ مشرک در قرآن لزوماً ما را به سنت پاگانی دلالت نمی‌کند اما مواردی هست که صراحتاً به جلوه‌هایی از پاگانیزم یا سنت‌های محض پاگانی دلالت می‌کند. اینجاها ما ناگزیریم برویم سراغ منابع دیگر. چه منابعی در اختیارمان است به جز این منابع پیرامونی که اکثرشان منابع یهودی و مسیحی‌اند؟ منابع پاگانی که به دستمان نرسیده به جز البته شواهد باستان‌شناختی، که آن هم در منطقه شبه‌جزیره شواهد باستان‌شناسی پاگانی در قرن پنجم تمام می‌شود؛ یعنی آخرین کتیبه‌ای که می‌شود دلالت‌های پاگانی در آن پیدا کرد، به ۴۰۳ میلادی بازمی‌گردد. بعد از آن حداقل ما هیچ کشفی از شواهد پاگانی نداریم. نمی‌شود هم گفت که شاید این شواهد را از بین برده‌اند، چون اگر از بین برده‌اند پس چرا شواهد مربوط به پیش از سال ۴۰۰ میلادی را از بین نبرده‌اند؟ اینکه شواهدی پیدا نمی‌شود لزوماً دلالت بر نبود پاگانیزم نیست اما بالاخره خودش شواهدی است. می‌خواهم بگویم شواهدی که در اختیارمان هست شواهد غیر پاگانی است. چیزی که در شواهد غیرپاگانی از پاگانیزم آن دوران پیدا می‌کنیم می‌تواند یکی از شواهد باشد. یعنی ببینیم این متون چه وصفی از اعراب این منطقه می‌کنند و آیا اینها را پاگان حساب می‌کنند یا نه. یکی دیگر از شواهدی که همچنان در مطالعات به آنها ارجاع می‌شود اشعار است. تصور این بوده که اشعار پیش از اسلامی، که در سنت اسلامی اشعار جاهلی نامیده می‌شود، به‌صورت مستقیم دلالت بر پاگانیزم می‌کند که البته این هم تلقی درستی نیست چون از پیش از اسلام شاعران مسیحی هم



داریم. اتفاقاً اشعار متقنی هم هستند، یعنی از نظر تاریخی می‌شود ثابت کرد که اصیل است. بنابراین، همه اشعار جاهلی پاگان نیستند و شاعرش می‌تواند مسیحی یا یهودی باشد. اما درباره آن طیفی از اشعار که واقعاً اشعار پاگانی‌اند این مسئله پیش می‌آید که اصالت تاریخی اشعار پیش از اسلامی چقدر است؟ چون این اشعار صرفاً در دوره اسلامی گردآوری و ثبت و ضبط شده‌اند. البته این دلالتی بر این نمی‌کند که لزوماً در آن دوران تولید شده باشند چون می‌توانستند در حافظه‌ها مانده باشند و به‌مرور در یک دوره تثبیت شده و در کتاب‌ها جمع شده باشند. چنین نگاهی هم کاملاً قابل دفاع است ولی نمی‌شود سره و ناسره را به راحتی از هم تفکیک کرد چون این احتمال هم هست که اشعاری به دوره پیش از اسلام منتسب شده باشد ولی در دوره بعد از اسلامی تولید شده باشد. اینجا باز یکی از مهم‌ترین ابزارهایمان خود قرآن است. یکی از معیارهای محققانی که با این اشعار کار می‌کنند همین است که ببینند چقدر تأثیرات قرآنی در آنها دیده می‌شود. اگر شعری به‌ظاهر شعر جاهلی است ولی دلالت‌های خیلی روشن قرآنی یا ارتباط تنگاتنگ با قرآن در آنها هست، این احتمالاً تحت تأثیر قرآن است. البته این باز یک احتمال است چون یک احتمال دیگر این است که قبل از قرآن بوده و قرآن از همان ادبیات استفاده می‌کند. ولی چون قرآن متن خیلی شکل‌گرفته و تثبیت‌شده‌ای است، و خیلی زود هم تثبیت شده، احتمال اثرگذاری در بعد از خودش خیلی بیشتر است تا اینکه یک متن یا شعری از یک گوشه‌ای روی قرآن اثر بگذارد. به‌عنوان رابطه بینامتنی اگر نگاه کنیم، باید بگوییم که رابطه‌ای هست ولی اینکه کدام این‌ها پیش از آن یکی قرار می‌گیرد و کدام بعد، محل مناقشه می‌شود. پس ابزارهای ما برای شناسایی متون همزمان با قرآن محدود است و بخش زیادی از آن هم به خود قرآن برمی‌گردد؛ یعنی باید از طریق خود قرآن شناسایی کنیم که کدام متون می‌توانسته‌اند با قرآن ارتباط پیدا کنند. وقتی رابطه بینامتنی قرآن را تحلیل می‌کنید باید نشان بدهید که این رابطه همزمانی است نه رابطه‌ای که در دوره‌ای متاخرتر شکل گرفته. چون در دوره متاخرتری هم می‌توانسته چنین روابطی شکل گرفته باشد، یعنی شعری که در دوره متاخری گفته شده می‌تواند با قرآن رابطه برقرار کند.

من می‌خواهم دقیقاً همین را بپرسم. ما راجع به این حرف می‌زنیم که قرآن با متون پیش از خودش یا معاصر با خودش چه جور رابطه‌ای دارد، آیا می‌توانیم راجع به متون بعد از قرآن هم از این بینامتنیت حرف بزنیم؟



بله، این سؤال مهمی بود که پرسیدید به خاطر اینکه من الان باید به خودم تذکر بدهم که فضای بینامتنی با فضای نقد تاریخی نباید خلط بشود. بله ما تا وقتی که پایبند به اصول بینامتنی باشیم به همه این متون می‌توانیم مراجعه کنیم. اما حالا کارکرد متون پساقرآنی برای شناسایی قرآن و روابط قرآن با متون معاصرش چیست؟ پاسخش می‌تواند این باشد که تاریخ پیوسته است و در یک نقطه متوقف نمی‌شود. نمی‌توانیم بگوییم تا این نقطه تاریخ جلو آمد، بعد از یک زمانی متوقف شد و زمانی بعدتر دوباره از نو شروع کردند. نه، تاریخ پیوسته است. روابط هم این پیوستگی را دارند. ما یک مجموعه متون پیشاسلامی داریم یک مجموعه متون هم پس از ظهور اسلام. فرض ابتدایی و معقول این است که این رابطه امتداد داشته: یعنی متون پیش از اسلام همین‌طور امتداد پیدا کرده‌اند، با روش‌هایی که ممکن بوده، با روش شفاهی، روش کتبی یا تلفیقی، نسل به نسل منتقل شده‌اند و قاعدتاً تحت تأثیر فضای مذهبی، فرهنگی، و سیاسی که در آن شکل می‌گرفتند هم بودند. بنابراین متون رنگ و بوی دوره‌های خودشان را هم می‌گیرند در عین حال که انتقال هم انجام می‌شود. بنابراین خیلی از متون پساقرآنی که در اختیار ماست می‌توانند بازتاب‌دهنده دوران پیش از قرآن هم باشند. اگر برگردیم به همان اصل بینامتنی، نکته مهم این است که بتوانیم رابطه بینامتنی را توجیه کنیم. کل متون پیشاقرآنی دو مسیر برای انتقال به بعد از قرآن داشته‌اند. مسیر اول این بوده که از فیلتر قرآن رد شده‌اند. یعنی کسی که متن جدید را تألیف می‌کرده، در ذهنش یکی از متون اصلی هم قرآن بوده است. باز هم رابطه بینامتنی می‌سازیم، یعنی متن جدید پساقرآنی یکی از مسئله‌های اصلی‌اش خود قرآن بوده و فلان متن پیشاقرآنی را که می‌خواسته منتقل کند، حالا یا به یک تحریر دیگری یا می‌خواسته آن رد یا اثبات کند، به آن نکته‌ای که در قرآن ناظر به آن متن گفته شده هم توجه داشته است. مسیر دیگر هم این بوده که متن کاملاً مستقل از قرآن به دوره بعد از قرآن رسیده. یعنی در مسیر قرآنی فیلتر نشده. این تمایز باز مهم است. یک گروهی از متون در سنت یهودی مسیحی، که کم هم نیستند، به‌طور خاص متون یهودی اکثراً بعد از قرآنی‌اند، یعنی حداقل نسخه‌هایشان که پساقرآنی است. اینکه چقدر می‌شود تاریخ این‌ها را به قبل از قرآن برگرداند خود بین محققان این حوزه محل اختلاف است، اما تاریخ این‌ها غالباً پسااسلامی است. آنهایی که ما می‌توانیم نشان بدهیم که از فیلتر قرآن نگذشته بوده، خیلی احتمال دارد که بتوانند سنت قدیمی‌تری را که تحت تأثیر قرآن قرار نگرفته بوده (باز اثر به معنای نقد متنی را نگیریم یعنی رابطه متنی جدید شکل نگرفته بوده) منتقل کنند. چون ما آن را می‌خواهیم، ما می‌خواهیم متنی را پیدا کنیم که می‌توانسته رابطه مستقیم با قرآن داشته باشد.



یعنی متنی که پیش از اینکه قرآن نازل بشود وجود داشته ...

پیش از شکل‌گیری قرآن. یعنی متن باید معاصر قرآن باشد که بتوانیم رابطه را شکل بدهیم. به‌عنوان مثال، مقاتل داستانی را نقل می‌کند که نسبت به داستان پیشااسلامی‌اش، که اتفاقاً آن را هم می‌توانیم پیدا کنیم و داستان مقاتل را با آن مقایسه کنیم، اختلافاتی دارد و آن اختلافات ناشی از این است که الهیات قرآنی بر آن اعمال شده. برای مثال، داستان سلیمان و ماجرای جسدی که روی تخت سلیمان می‌افتد و او مدتی قدرت شاهی را از دست می‌دهد و بعد دوباره توبه می‌کند و به قدرت برمی‌گردد، که در واقع فتنه‌ای است از سوی خدا برای سلیمان. قرآن این را در یک آیه اشاره کرده. اینجا ما یک سنت پیشااسلامی داریم که توضیح می‌دهد این جسد دیوی بوده که سلطنت را از سلیمان می‌قاپد و خاتم سلیمان را به دست می‌آورد. همین داستان را مقاتل با المان‌های اصلی نقل می‌کند ولی ویرایش و تحریری که مقاتل ارائه می‌کند تحریر قرآنی است. در داستانی که در تلمود بابلی، و البته در خیلی جا‌های دیگر هم، آمده این‌طور نقل می‌شود که بعد از اینکه رُبی‌ها یا همان علمای یهود با لطایف‌الحیلی کمک کردند و توانستند دوباره خاتم را بسازند و سلیمان را از شر این دیو خلاص کنند، سلیمان تا آخر عمرش از این دیو ترس داشت. این نتیجه‌گیری داستان یهودی است که علمای یهودی را تقویت می‌کند و قدرت سلیمان پادشاه را تضعیف می‌کند. چون آنجا سلیمان نبی نیست، پادشاه است که باید در خدمت علما باشد، اصلاً سلیمان اشتباه کرده بود که آن کارها را کرد و دست‌آخر هم ناچار شد برگردد سراغ خود علما. انگیزه اصلی نقل روایت آنجا روشن است. در نقل مقاتل داستان کلاً معکوس شده. اولاً اثری از علمای یهود نیست و ثانیاً سلیمان به قوت و قدرت تخت را پس می‌گیرد، دیو را اسیر می‌کند و تا به امروز دیو در بستر دریا اسیر است. اینجا یک ویرایش قرآنی رخ داده است. قرآن (سوره ص) می‌گوید: ما سلیمان را آزمودیم (وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ). روی همین یک آیه این همه تفسیر در سنت اسلامی سوار شده است. آیه می‌گوید: ما سلیمان را آزمونی کردیم، یک جسد بر تخت پادشاهی‌اش انداختیم و او توبه کرد (یا برگشت). چند آیه بعد از این می‌گوید (قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكاً لَّا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ). اولاً سلیمان طلب مغفرت کرد و تقاضای ملک بیشتر و اینکه کس دیگر هم نداشته باشد. بعد در ادامه می‌گوید: (فَسَخَرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ وَالشَّيْطَانَ كُلُّهُ بِنَاءٍ وَعَوَاصٍ وَاٰخِرِينَ مَّقْرَنِينَ فِي الْأَصْفَادِ هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ) یعنی اینکه یک پادشاه بی‌حسابی هم به او دادیم شامل تصرف و تسلط بر همه شیاطین و دیوها و بر باد. همه این‌ها را بعد از فتنه به او دادیم. این تحریر قرآنی است. اینجا به‌راحتی می‌شود رابطه بینامتنی



متن قرآنی را با متن پیشااسلامی دید. قرآن با یک تلمیح به آن ماجرا اشاره می‌کند، بدون اینکه اصلاً وارد جزئیات شود. لازم هم نیست صحبت کند که خاتمش را داد یا نداد. این‌ها اصلاً برای قرآن اهمیت ندارد. مهم این است که ما یک فتنه‌ای کردیم و تمام شد. اما نتایجی که قرآن می‌گیرد کاملاً معکوس نتایجی است که آن داستان قرار است بگیرد. آن داستان می‌خواهد اهمیت علمای یهود را تقویت کند، اینکه از اول همه چیز در اختیار ما بود و ما می‌دانستیم ماجرا از چه قرار است، ما از اول گفتیم برو این کارها را بکن. اصلاً این دیو را برای چه لازم داشت؟ ما به سلیمان گفتیم. رفت دیو را گرفت. این‌ها را مقاتل هم می‌آورد، البته بخشی را، همه را نه. بخشی هم در سنت‌های متأخرتر هست مثلاً در تفسیر طبری که نقل مستقیم یا تحریرهای مشابهی از سنت یهودی را نقل می‌کند. نکته‌ی اساسی این است که در داستان یهودی هدف و نقطه‌ی مرکزی تقویت جایگاه ربانیت یهودی است و علمای یهود مرکز هستند. حتی یک شاه عظیم و با قدرتی مثل سلیمان هم ممکن است به چنین خفت و خواری بیفتد و آخرش به ما احتیاج پیدا می‌کند و تا آخر عمرش هم همینطور خفیف و خوار ماند چون دائم نگران بود که دیو برگردد. این ایده در تحریر قرآنی به‌طور کل اسکات می‌شود، اصلاً اثری از آن نیست. بلکه قرآن می‌گوید سلیمان توبه کرد و بعد ما کلی توانمندی‌هایی افزون‌تر دادیم و او را برتری دادیم بر خیلی از کسانی که پیش از خودش بودند، عطای بی‌حساب دادیم. این الهیات قرآنی را سنت اسلامی هم ادامه می‌دهد، وقتی که نسخه‌ی یهودی را نقل می‌کنند توجه دارند و آن را طوری فیلتر می‌کنند که سلیمان پر قدرت باقی بماند، نفر شماره یک داستان بماند، آن دیو مهم نیست یا علماً اصلاً نیستند یا اسکات شده‌اند. این اتفاق نشان می‌دهد که این داستان به احتمال زیاد معاصر قرآن بوده و سنت اسلامی توجه داشته که این داستان داستانی است که قرآن به آن نظر داشته و فیلتر قرآنی را روی داستان اعمال کرده. این آن چیزی است که من به عنوان رابطه‌ی بینامتنی قرآن و متون پساقرآنی می‌فهمم؛ یعنی ما مجموع شواهدی که پس از قرآن داریم در مورد این داستان سلیمان، شواهد کافی به دست می‌آوریم که متن به احتمال زیاد معاصر قرآن بوده و قرآن به آن نظر داشته و رابطه‌ی مستقیمی با این متن شکل داده و با یک عبارت ساده تکلیفش را با این متن روشن کرده، بعدش هم متون متأخرتر، که دوباره همان متن پیشااسلامی را بازتاب دادند یا المان‌هایی از آن را بازتاب دادند یا تحریرهای جدید ارائه کردند و بعضی از المان‌ها را کم و زیاد کرده‌اند، این‌ها توجه به آن تفاوت الهیاتی که در این مسیر رخ داده داشته‌اند و آن تفاوت الهیاتی را روی داستان اعمال کرده‌اند. به همین جهت این پیوستگی پیوستگی مثبتی است که نشان می‌دهد ما می‌توانیم رابطه‌ی بینامتنی نه‌تنها بین قرآن با متون پیشاقرآنی بلکه حتا با متون پساقرآنی شکل بدهیم.



خیلی ممنونم آقای دکتر. بسیار گفت‌وگوی مفید و پرمحتوایی بود برای من. خیلی یاد گرفتم و خیلی از مثال‌های موردی شما لذت بردم. اگر بخواهم همه را در یک اصل جمع‌بندی کنم باید بگویم که بینامتنیت به ما یاد می‌دهد که دنیای روابط بین متون چندان ساده نیست و نمی‌توانیم با کشیدن چند تا خط بگوییم که متون چه‌طور با هم در ارتباط بوده‌اند. نیاز داریم شبکه گسترده و کاملی از متون را کنار هم قرار بدهیم و متن فقط نوشته هم نیست، هر چیزی است که روایتی برای ما مطرح می‌کند. در این شبکه باید ببینیم که انواع متون با هم چه تعاملی می‌کنند.

دقیقاً همین‌طور است. وقتی ما این شبکه را به اندازه کافی بررسی و تحلیل کردیم و پیچیدگی‌های زیاد این شبکه را شناسایی کردیم، با منابع مختلفی که باید برویم سراغ‌شان از منابع مکتوب تا کتیبه‌ها و غیره همه می‌توانند پیش‌متن‌هایی باشند که می‌تواند با یک متن ارتباط برقرار کند، هدف نهایی از رسیدن به این شبکه این است که به تفسیری از متن برسیم. تفسیری از متن ارائه کنیم که در این شبکه تولید می‌شود. یعنی این شبکه پیوندها یک تفسیر متفاوت نسبت به تفسیرهای دیگر ارائه می‌کند که با تفسیری که روش نقد متن می‌دهد متفاوت است که با روش ساده‌انگارانه‌تر و با یک رابطه خطی ساده می‌خواهد متن را تفسیر و تحلیل کند. سرانجام چنین روشی با همه این پیچیدگی‌ها این است که ما می‌توانیم به تفسیر دیگری از متن برسیم و از آنجا که روش بینامتنی محصول دوره پست‌مدرن است این تفسیر کاملاً متکثر هم هست، این تفسیر کاملاً بستگی دارد به اینکه چه کسی این روش بینامتنی را اجرا کند. ممکن است روش‌های بینامتنی مختلف خودشان به تفسیرهای متفاوت برسند چون خود آن مفسر هم در ساخت این روابط حضور دارد. چون خط‌کشی‌های روابط از پیش حضور ندارند و ما خودمان به‌عنوان مفسر این خط‌های روابط را ترسیم می‌کنیم. بنابراین تفسیری کاملاً مفسر‌محور از متن است. تفسیری عینی نیست که از بیرون با کادر و خط‌کشی بشود ارزیابی‌اش کرد که مثلاً این تفسیر به نظر ما معتبر است و در مقابل فلان تفسیر که نامعتبر است قرار نمی‌گیرد. این تفسیر هم در کنار خیلی تفسیرهای دیگری قرار می‌گیرد که می‌شود از این متن تولید کرد. پس هدف نهایی را هم نباید فراموش کنیم، هدف نهایی تحلیل بینامتنی هر متنی از جمله قرآن این است که ما بتوانیم با این ابزار تفسیر دیگری از متن قرآن به دست بدهیم که در کنار تفاسیر دیگری که از متن قرآن هست در اختیار مخاطب قرآن قرار بگیرد.



بسیار عالی. یک بار دیگر تشکر می‌کنم از فرصتی که در اختیار دورنما قرار دادید. بسیار
آموختم از این گفت‌وگو. خیلی ممنونم.

خواهش می‌کنم. خیلی ممنون از اینکه این قدر صبر و حوصله کردید و پراکنده‌گویی من را تحمل
کردید. به‌طور مشخص از آقای دکتر عباسی تشکر می‌کنم که پی‌گیر این کار ارزشمند هستید و
افراد ارزشمندی مثل شما و سایر دوستان کمک می‌کنند که این کار به سرانجام برسد. خیلی
متشکرم و برای همه اوقات خوبی را آرزو می‌کنم.

ممنونم.

